

# رنگین کمان کودکی ما بود...؛

## به یاد ثمین باغچه بان



مهراد واعظی نژاد

ثمین رفت. آنقدر آرام و بی هیاهو که صدای رفتنش را هیچکس نشنید. او باغچه بان باغ هزار رنگ و هزار آوای کودکی مان بود. وقتی رفت آنقدر آهسته و بی مهمه رفت که از خیل کودکان به خواب رفته با لالایی رنگین کمونش یکی از خواب بپرید.

ثمین رفت. و چه عجیب بود رفتنش چند ساعت مانده به نوروز که آن همه شوقش را داشت. می گفت: "من در هر نوروزی از نو کودک می شوم. پسرکی چهار پنج ساله می شوم. چشمم، گوشم، دماغم، دهانم، و پوستم کودک می شود. صدایم هم کودک می شود."

تو گویی تن خسته از سال ها، این نوروز، دیگر تاب این همه شوق کودکانه را نداشت. می گفت: "در هر نوروزی گوشم پر می شود از صدای جغجغه ها و گنجشک ها ... فرفره چارپر کاغذی می شوم. در باغ کودکان می لرم و می چرخم ... و در مشت های کوچکم برای جوجه ها شعر و دانه می برم." گویی این نوروز، آن قلب خسته اما پرمهر را، دیگر، یارای تبیین به پای چنین تکاپوی کودکانه نبود.

چند ماه پیشتر بود که با او تماس گرفتم. به دنبال فرصتی برای دیدار. صدای جدی اما مهربانش گفت فکر مصاحبه را رها کن. گفت: "در به رویت باز است اگر میهمانی. چایی می نوشیم و صحبتی می کنیم. گفتگو برای این و آن را رها کن اما." به گمانم خسته بود. نه از کار، شاید از فراموشی دسته جمعی ما. می گفت: "وقتی سرگرم کار هستم دنیا و همه چیز را فراموش می کنم. این به خاطر اهمیت کارم نیست، به خاطر نتیجه ای هم نیست. چون کاری جز کار ندارم کار می کنم." زندگی سالیان دراز در استانبول، این همه نزدیک و این همه دور از خانه، غمی نهان در او نشانده بود. چند سال پیشتر در نامه ای به یک آشنا نوشته بود: "دلما برای زندگی گذشته مان و دوستانمان چنان تنگ است که گفتنی نیست. افسوس که مسافرت به ایران و دیدن چهره دوستانمان تقریباً عملی نیست. در آنجا جایی هم برای ماندن نداریم، حتی یک خشت که بتوانیم روی آن بایستیم."

ثمین باغچه بان - که قلبش بیست و نهم اسفند هزار و سیصد و هشتاد و شش در آستانه هشتاد و سومین نوروز زندگی اش از کار ایستاد - به قول خودش زاده کودکان پدش بود.

"پدرم در سال ۱۳۰۱ از شهر زادگاهش ایروان، به سرزمین اجدادش آذربایجان کوچ کرد ... در تبریز باغچه اطفال تبریز - یا کودکانستان - را تاسیس کرد و با الهام از عنوان باغچه اطفال، باغچه بان را به عنوان نام خانوادگی انتخاب کرد."

سه سال بعد از این مهاجرت ثمین در (۱۳۰۴) در تبریز به دنیا آمد، اما اقامت خانواده اش در این شهر نیز دیری نپایید. "من و خواهرم ثمین، گرچه در تبریز به دنیا آمده بودیم، اما در شیراز چشم به دنیا گشودیم و زبان باز کردیم ... {اما پدرم که در این شهر کودکانستان تاسیس کرده بود و برای کودکان شعر و نمایشنامه می نوشت} ... در سال ۱۳۱۱ کودکانستان شیراز را به شیراز هدیه کرد و راهی تهران شد."

ثمین تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در تهران گذراند و در حالی که نام پدرش، جبار باغچه بان، رفته رفته به خاطر ابتکار و تلاش بی سابقه اش در آموزش کودکان کر و لال ایرانی شناخته می شد، با بورسی برای تحصیل موسیقی به ترکیه رفت. در استانبول بود که با همسر آینده اش، اولین، آشنا شد. این دو در بازگشت به ایران در مدرسه عالی موسیقی مشغول به کار شدند. ثمین کمپوزیسیون و کونترپوان تدریس می کرد و اولین استاد آواز و پیانو بود.

در کنار کار موسیقی ثمین باغچه بان آثاری از بزرگان ادب ترکیه چون ناطم حکمت را نیز به فارسی برگرداند و او بود که عزیز نسین و طنزهای تلخش را به خوانندگان ایرانی معرفی کرد. در دهه سی و چهل خورشیدی با الهام از موسیقی و آیین های محلی ایران آثار متعددی - از جمله بومی وار - ساخت. او که عشق به کودکان را از پدر آموخته بود، همچنین به

خلق آثاری برای کودکان پرداخت که یک داستان به نام "نوروزها و بادبادک ها" در سال ۱۳۵۴ از سوی شورای کتاب کودک به عنوان کتاب برگزیده شناخته شد. در همین دوران همسر و همراه همیشگی ثمین مامور تشکیل یک گروه کر کودکان می شود.

اولین، همسر او بیش از دویست بچه پرورشگاهی را از شهرها و روستاهای مختلف گرد هم می آورد و آموزش آنها را در شرایطی پی می گیرد که حتی ثمین هم - به اعتراف خودش - در توان یادگیری "حتی یک نت تردید داشته است." همین گروه کر سه سال بعد بهانه ساختن اثری شد که نام ثمین باغچه بان بیش از هر چیز با آن شناخته می شود: رنگین کمون. این اثر کم نظیر در موسیقی ایران که با اشعار ساده اما با یاد ماندنی خود ثمین همراه است، تنها یک بار و آنهم خارج از ایران ضبط شد. پس از انقلاب سال ۵۷ اگرچه این اثر در داخل ایران تکثیر و توزیع شد، اما از جایگاه رفیع رنگین کمون در ذهن هزاران کودک ایرانی و علاقمند موسیقی، نشان چندانی در زندگی خالق عزلت گزیده اش به چشم نمی آمد.

برای من و هزاران کودک از نسل من، اما، ثمین بیش از این ها بود. او آفریننده دنیای رنگین و آهنگینی بود که، به کودکی، تیرگی و بدصدایی وحشت آور جنگ را - برای چند لحظه ای هم که شده - از یاد کوچکمان می برد. دنیایی که در آن ترس اگر بود، ترس خیس شدن گنجشکی بود که "پر زده و رفته است." و ما دل نگران می خواندیم که "گنجشک اشی مشی ... می ترسم مریض بشی ... تو دشت و تو بیابون ... می باره برف و بارون." آن باغچه بان که رفت، به کودکی مان، خالق جهان پرنغمه و پرنوری بود که غبار و غوغای زندگی بزرگترها را از برابر چشم و گوش کوچکمان می زدود. در این جهان غم اگر بود، غم تب کردن عروسکی بود که "خوابش نمی برد" و ما لالایی ثمین را برایش می خواندیم که "عروسک جون، عروسک جون ... دیگه شب شد لالا ... به قربون دو چشمونت ... لالا لالا کن لالا لالا." ثمین باغچه بان - با دنیایی که برایمان آفرید - برای من و بسیاری از هم نسلان من، نشانی یکجای همه خاطرات پراکنده ای است که با آن زندگی می کنیم: از "روزهای برفی"، از "ترن های چوبی"، از "باغ درندشتی که پرچین دارد و ایوانش دماوند است"، و سرانجام از "نوروز و نرگس هایش" که بار دیگر "در راه" بود آنگاه که قلب ثمین ایستاد. رنگین کمون او کودکی ما بود. ما بزرگ شدیم، او رفت. رنگین کمون او اما خواهد ماند تا سال ها - و هر نوروز کودکی کودکان سرزمینش خواهد شد.